



اخلاق اصالت هایدگر

نویسنده: چارلز بی گینیون

ترجمه: جلیل یعقوب اف

روان‌درمانی و پرسش از زندگی نیک
تأثیر هایدگر بر روان‌درمانی دنیای انگلیسی‌زبان مسیر پریچ و خمی را طی کرده است. مدرادبوس، پزشک و روان‌درمان سونیسی می‌گوید: هایدگر اظهار امیدواری کرده که تفکر او از مرزهای مطالعه فلاسفه فراتر رفته و مورد توجه حلقه‌های وسیع‌تری، از جمله تعداد بی‌شماری از انسان‌های متألم قرار گیرد. مشارکت وی در سمینارهای بوس برای دانش‌جویان پزشکی و روان‌درمان که از سال ۱۹۱۶ به این طرف برگزار می‌شده است، با همین انگیزه بود. با این حال، رواج گسترده آثار او در بین متخصصان این حوزه بیش از همه عموماً از طریق تأثیر عمومی اگزستانسیالیسم در دهه‌های پنجاه و شصت بود، لذا اگرچه تفکر هایدگر اغلب به‌عنوان سنگ بنای روان‌درمانی اگزستانسیالیسم تلقی می‌شود، ولی آنچه در این حوزه یافت می‌شود، به‌طور عمده بازتابش هایدگر از خلال لنزهای آثار قابل فهم‌تر سارتر، دی بوور و کامو می‌باشد. در کلام این هایدگر اگزستانسیالیسم شده، آرمان اصالت به‌عنوان موضع فردی‌گرایی زمختی تصویر شده است که به خاطر تجربه دلهره‌ناشی از رویارویی با پوچی نهایی زندگی به شدت در اکنون زندگی کرده و جهان خود را از طریق جهش‌های آزادی افراطی خلق می‌کند.

به همان اندازه که اشتیاق به اگزستانسیالیسم در دو دهه گذشته کم‌رنگ شده است، گرایش اساسی به این فکر که هایدگر نقش مهم در روان‌درمانی دارد، پررنگ‌تر شده است. به نظر من کاهش نفوذ اگزستانسیالیسم می‌تواند ناشی از این سوءظن فزاینده باشد که تصویر آن از شرایط انسان محدودتر از آن است که بتواند واقعیت‌های ملموس وجود بالفعل را به چنگ آورد. مثلاً به نظر می‌رسد مفهوم آزادی لجام گسیخته، در اگزستانسیالیسم فرانسوی این واقعیت را که ما در جهانی

تئوری‌های استاندارد نمی‌توانند اشکال پیچیده و غنی گفتمان اخلاقی را که مشخصه گفتمان درمان‌گرایانه است، معنی‌دار سازند

فیزیکی و مادی هستیم که در آن همه امور ممکن نیست، پنهان می‌کند. آرمانی شدن مفهوم آزادی باعث شد که بوالهوسی محض مورد تمجید قرار گیرد و با تعابیری همچون «با آزادی تمام... کار خودت را بکن... و...» که چنین بدبختی هولناکی برای خود خلقی به وجود آمد.

علاوه بر این، وقتی که اصالت با معنای اگزیستانسیالیستی خلق آزادانه زندگی به عنوان یک کار هنری مساوی تلقی شود، طبیعی است که استنتاج‌گرده، این ایده با زندگی غیراخلاقی و بلکه ضد اخلاقی سازگار است. گمان می‌رفت روان‌شناسی اگزیستانسیالیستی که در دهه شصت با جنبش‌های اومانیستی متحد شده بود، نیروی سومی را به عنوان جایگزین رویکردهای فرویدی و تجربی ارائه کرده است. برخلاف تئوری‌های معمول که بر مکانیسم و دترمینسم علمی تأکید داشتند، این جنبش به دنبال آن بود که با تأکید بر آزادی انسان، شأن و مقام انسان‌ها را پاس دارد اما در پایان به نظر رسید مفهوم افراطی آن از آزادی، همچون دیدگاهی که به دنبال جایگزین آن بود، غیرواقعی و مضر است.

اما در عین حال بسیاری از روان‌درمان‌ها و متخصصان بهداشت روانی همچنان معتقد بودند که تئوری‌های علمی که برای تبیین و راهنمایی روان‌درمانی طراحی شده بودند، از پوشش دادن بیش‌تر آنچه که واقعاً در عمل درمان رخ می‌دهد عاجزند. این شکاف بین تئوری و عمل را به این نحو می‌توان توضیح داد که تئوری‌های استاندارد نمی‌توانند اشکال پیچیده و غنی گفتمان اخلاقی را که مشخصه گفتمان درمان‌گرایانه است، معنی‌دار سازند. ما اگر درباره منشأ نیاز به روان‌درمانی تأمل کنیم، می‌توانیم بفهمیم که گفتمان اخلاقی برای درمان اساسی می‌باشد. اراپروگاف توضیح داده است که در ابتدا چگونه تمدن تکنولوژیکی جدید مسائل روان‌شناختی معاصر را به وجود آورد. به نظر پروگاف قبلاً در جوامع ماقبل صنعتی افراد معنای زندگی خود را در ارتباط با آیین‌های دینی محلی و طرق موسوم ملی یا قبیله‌ای متداول در اجتماعات خودشان به دست می‌آوردند. این اعمال و نهادهای سنتی امنیت روانی فرد را مهیا می‌کردند، اما وقتی که در بین توده‌ها ایمان از بین رفت، فرد بدون حمایت و پشتیبانی رها شد. فرد بدون مراجعه به گذشته معنوی که توسط دیگران شکل گرفته بود بیگانه گشته و معلق ماند و همین موقعیت فرد تنها (که دیگر توسط منابع فرهنگی نیاکان خود حمایت نمی‌شود) است که ریشه اصلی مشکلات روان‌شناختی می‌باشد که در عصر مدرن ظهور کرده‌اند.

به تبع این تحولات، از درمان‌گراها خواسته می‌شد که به عنوان مراجع اخلاقی عمل کرده و جای خالی حاصل از فقدان منابع قبلی راهنمایی و ارشاد را پر کنند. سی مارشل لو می‌گوید: از آن‌جا که روحانیت کلامی عمده مرجعیت خود را از دست داده است، مشاوره‌ورزی علمی و روان‌درمانی یک مرجعیت اخلاقی جدیدی تلقی می‌شود. از او خواسته می‌شود به نام علم یک سری اظهارات اخلاقی بکند که قبلاً روحانی‌ها بر اساس جهات دینی اظهار می‌کردند. به خاطر این خواسته‌ای که از درمان‌گراها شده است، یک بخش عمده از آنچه که در پرورسه کمک به انسان‌ها در دنیای مدرن جریان دارد، عبارت است از طرح سؤال‌هایی درباره آنچه که زندگی خوب را تشکیل می‌دهد و این‌که چگونه می‌توان در این جهان همچون خانه خود باشیم. این‌ها بی‌شک سؤال اخلاقی به معنای عام کلمه می‌باشند که طبق آن اخلاق نه تنها سؤال‌اتی درباره اعمال درست، بلکه سؤال‌اتی درباره این‌که من چگونه زندگی خود خواهم کرد را نیز شامل می‌شود. سؤال‌هایی مرتبط با این مسئله چه نوع زندگی ارزش زیستن دارد، یا این‌که یک زندگی معنی‌دار و غنی از چه چیزهایی تشکیل می‌شود؟ برخلاف فردی که نگران اموری ثانوی و فرعی است.

نیاز به راهنمایی اخلاقی شدیدترین مشکلی است که امروزه از درمان‌گراها خواسته می‌شود با آن مقابله کنند. موریس ایگل نشان می‌دهد که افرادی که امروزه به دنبال کمک حرفه‌ای هستند نه از نوروهای کلاسیک که تئوری فرویدی برای درمان آن‌ها طراحی شده بود، بلکه بیش‌تر از مشکلات مربوط به خویشتن، از قبیل احساس بی‌معنایی، احساس خالی بودن، افسردگی و یأس نفوذکننده، فقدان علایق حمایت‌کننده، اهداف، آرمان‌ها و ارزش‌ها و احساس بی‌ربطی است. افرادی که اغلب در حوزه کاری خود کاملاً موفق هستند، احساس بی‌هدفی، رهاگشتگی و نارضایتی عمیق از زندگی می‌کنند. ایگل می‌گوید: اگرچه علت بی‌واسطه این اختلالات مربوط به خویشتن، شاید ناشی از نبود سرپرستی مناسب باشد، اما آن‌ها در نهایت از فاکتورهای اجتماعی از قبیل، ایدئولوژی، ارزش‌های ثابت یا فضای سرخوردگی و بدبینی مفرط به ذات بشر در جامعه‌ای وابسته می‌باشند. این اختلالات مربوط به خویشتن بیش از همه چیز نشانگر اهمیت اهداف ارزش‌های راهنمایی به عنوان بازتاب و همین‌طور حافظ بهداشت روانی است.

با این حال درمان‌گراها فکر نمی‌کنند که برای عمده‌دار شدن این مسئولیت، آموزش کافی دیده باشند. چون از آن‌جا که روان‌درمانی خود را یک علم رفتاری-کاربردی به حساب می‌آورد، مفروضاتی دارد که هرگونه تلاش برای

تصور درمان‌گر به‌عنوان مرجع اخلاقی را تیره و تار می‌کند. این مسئله از آن‌جا ناشی می‌شود که فعالیت علمی منع بلیغ کرده است تا مستقل از ارزش و صرفاً عینی بوده و یافته‌های خود را تنها بر مشاهده و تبیین علمی بنیان نهد. نتیجه این امر، بی‌اعتمادی عمیق نسبت به اظهارات مرجع‌مآبانه و قضاوت‌های ارزشی می‌باشد. چنین بی‌اعتمادی واضح است. به‌عنوان مثال در نگاه اصلی فروید، روان‌کاوی به‌عنوان علم پیش از همه با طراحی مدل‌هایی برای تعارضات روانی امر بسیط است. نزد فروید، اخلاق به‌عنوان بخشی از فعالیت‌های خشن و تنبیهی برخوردار کرده است و آن را بیش‌تر منبع تعارض دانسته است تا راه حل بالقوه آن. اگرچه بعید به نظر می‌رسد از بدبینی رویکرد روان‌درمانی نسبت به اخلاق کم‌تر شود، لکن آن‌ها همچنان تمایل دارند دغدغه‌های اخلاقی را به‌عنوان امور شخصی مراجعه‌کننده یا به‌عنوان قوانین آیین‌نامه‌ای و صنفی که فعلاً به‌عنوان مسلمات در جمعیت‌های حرفه‌ای یا آکادمیک آن‌ها پذیرفته شده است، قبول کنند.

این وضعیت نشان می‌دهد که لازم است شرایط بشر به نحوی فهمیده شود که بتوان به بُعد اخلاقی غیرقابل تحویل او معنی داد. من در ادامه مقاله بیان خواهم کرد که مفهوم اولیه هایدگر از اصالت، اگر درست فهمیده شود، قابلیت بالایی برای تأمین این منظور دارد. من در ابتدا چند اصل مفروض در جهان‌بینی علم جدید را که درک بُعد اخلاقی و روان‌درمانی را مشکل می‌سازد بیان خواهم کرد. جالب است بدانیم که حتی رویکردهای اولی متأثر از هایدگر علی‌رغم امیدشان به فرار از علم‌گرایی، در نهایت متعایل شدند که به همان مفروضات و مسائل برگردند. من امیدوارم بتوانم با بیان روشن دیدگاه جایگزین هایدگر از وجود و اصالت انسان نشان دهم که دغدغه‌های اخلاقی جزء لاینفک هر پژوهشی برای فهم انسان‌ها می‌باشد و این‌که مسائل اخلاقی بی‌شک به‌طور طبیعی هسته اصلی هرگونه گفتمان معنی‌دار روان‌درمانی خواهند بود. تلاش برای نشان دادن بُعد ارزشی روان‌درمانی باشد به‌منظور ارائه تکنیکی جدید نباشد و اگرچه هیچ وقت به‌طور کامل در تئوری‌های استاندارد و جاافتاده درک نشود، بی‌شک آن برای تأمین اساس وجودشناختی برای فهم آسان چیزی است که همیشه در درمان رخ می‌دهد.

مفروضات بنیادین تئوری‌های روان‌درمانی

تئوری روان‌درمانی معاصر تعریف خود از انسان‌ها را به‌طور عمده از دیدگاهی درباره واقعیت اخذ می‌کند که با علوم طبیعی شکل گرفته‌اند؛ دیدگاهی که اکنون به‌طور کلی طبیعت‌گرایی نامیده می‌شود. طبیعت‌گرایی که اساس

مشترک رویکردهای فرویدی و تجربه‌گرایی است، معتقد است چون انسان‌ها بخشی از طبیعت هستند ما می‌توانیم او را با اعمال همان قوانینی که برای تبیین سایر اجزای طبیعت به کار می‌رود بشناسیم. می‌توان سه پیش‌فرض نشأت گرفته از طبیعت‌گرایی را بازشناسی کرد که در بیش‌تر تئوری‌های روان‌درمانی اساس مفهوم انسان را تشکیل می‌دهند. پیش‌فرض اولی مربوط به ماهیت و سرشت خویشتن می‌باشد. یکی از دستاوردهای علم جدید در قرن هفدهم تخریب تصویر سنتی ارزشی و معناگرایانه از واقعیت به نفع دیدگاه طبیعت‌گرایی جدید از هستی به‌عنوان توده منتشره از اعیان در ارتباطی علی بود. نظیر این دیدگاه عینیت‌گرایانه از هستی، تصویر خویشتن به‌عنوان شی یا عین از نوع ویژه می‌باشد. انسان‌ها اعیان جسمی بین سایر اجسام در نظمی طبیعی هستند، ولی آن‌ها از حیث این‌که آگاهی دارند و لذا می‌توانند در جهان آزادانه عمل کنند، متمایز از بقیه می‌باشند، اما علی‌رغم وجود ذهن، انسان‌ها باز به‌عنوان اعیانی تصور شده‌اند که تنها به‌طور امکانی با سایر اجزای جهان مرتبط هستند. خویشتن که به‌عنوان شی و موضوع اصلی یا به‌عنوان مرکز خودجوش عمل فهم شده است، محور بیش‌تر تئوری‌های روان‌درمانی بوده است.

پیش‌فرض در ارتباط با ماهیت عمل و سلوک مناسب زندگی است. با موفقیت‌های عظیم عقل‌ابزاری در دست‌یابی به کنترل تکنیکی بر جهان، مفهومی خاص از عمل که مبتنی بر حساب‌گری‌های ابزاری و غایتی بود، به‌طور گسترده مورد پذیرش قرار گرفت. به نظر می‌رسد ما می‌توانیم برای نیل به اهداف خود از طریق شیوه‌ای صوری روی اشیا فعالیت کنیم، این قابلیت استراتژی حساب‌گرانه و کنترل تکنیکی به‌طور کاملاً طبیعی توسعه یافته و شامل یک روان‌تکنولوژی برای بهبود خویشتن نیز شد. ما باید به کمک متخصصان بتوانیم زندگی خود را بر اساس نسخه‌های عقلی بازمهندسی کنیم، لذا یکی می‌تواند در برنامه‌های خود -کمکی و کارهای آموزشی مردمی، شیوه‌هایی برای متحول کردن خویش بیابد که از آن به واداشتن خود برای نیل به اهداف خاص تعبیر می‌شود و در قالب واژه‌هایی همچون تقویت نفس، بازسازی استراتژی‌های شناختی بازگذاری نیرو، آموزش مهارت‌های کنار آمدن یا مدیریت استرس معرفی می‌شوند.

